

وقتی گندم‌پرگاری اشک درومی کنی

حامد حجتی

□ تصویر اول

بال در بال کبوترها
در فراز و فرود
به دنبال گندمی می‌گردم
تا چینه‌های خالی خود را
از حجم ناب‌ترین دانه‌ها پرکنم
اینجا
میان گنبد و گلدسته
آزاد راهی است که تنها
چشمان بارانی
پیمودن می‌توانند
باید برای باریدن چشم
به ابر دل‌ها التماس کرد
باید نماز استسقاء خواند
باید قطره شد، ابر شد، بارید

□ تصویر دوم

آن طرف‌تر
آری درست آنجایی که عشق به قنوت ایستاده
باید عطر دیگری داشته باشد
دستانم از آن تو
مرا برای رسیدن به آن سو کمک می‌کنی؟
گم کرده دارم!
همه جا را برای بوییدنش از مقابل چشم گذرانده‌ام
اما هنوز
نتوانستم با چشمانم بیابمش
غریبه!
نه غریبه نیست اما غریب هست
اینجا!
آخرین نشانی خانه‌اش مرا به اینجا کشانده
از کجا؟
از مدینه
وقتی دیوارهای آهنی
آه را از نهاد به آسمان می‌کشاند
بقیع نشانی خانه‌اش را می‌دهد:

قم، میدان آستانه، زیر گنبد طلایی بارگاه فاطمه... است

□ تصویر سوم

تا به حال گندم کاشته‌ای، اشک درو کنی؟
نه؟!...

بیا... زمینی را می‌شناسم حاصلخیز

هر روز هزاران نفر

از برکت آن زمین

چشمهایشان گل می‌کند

صبح که گندم بیاشی

عصر اشک درو می‌کنی

آنهم چه اشکی

مثل مروارید سفید و شفاف

□ تصویر چهارم

دستهایش را به مشبک‌های ضریح گره زده بود
زلزله بود و در شانه‌هایش
رعد و برق می‌زد حنجره‌اش
و می‌بارید چه طوفانی
خودش را سپرده بود دست طوفان
این طرف و آن طرف می‌رفت
دستهایش هنوز به ضریح گره خورده بود
اما...

ناگهان

از لابلای انگشتهایش جوانه زد

رشد کرد

گل داد

و اجابت شد

لحظه نگذشت

موسیقی شفا

از مناره‌ها به آسمان می‌ریخت

و کبوتران

تمام آسمان را از رقص بالهایشان پر کردند

□ تصویر پنجم

و من زیارت می‌کنم

قبر مادرم زهرا را

اینجا

عطر یاس مدینه را